

استلزام ممکن بالذات، واجب بالذات و یا ممتنع بالذات را

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

ادله استحالۀ استلزام ممکن بالذات، ضرورت وجود یا ضرورت عدم را

[علت اینکه] ممکن بالذات مستوجب ضرورت

وجودی یا ضرورت عدمی نشود، در یک موردی از موارد یا اینکه در همه جا، یکی اینکه بین واجب و ممکن ملازمه از بین می رود درحالی که قطعاً نفی ممکن، موجب نفی واجب خواهد شد، به دلیل اینکه ممکن که صادر اول و همین طور مراتب نازلۀ بعد از او، وجودش مستند به وجود واجب است و نفی صادر اول که معلول است بالنسبه به واجب، موجب نفی علت که همان واجب الوجود است خواهد شد. دوم اینکه مطلب را توسعه می دهیم و در سایر سلسله علل و معلولات هم همین مطلب را می گوئیم که نفی معلول، مستوجب نفی واجب بالغیر است که اثبات این مسئله دلالت بر ثبوت امتناع ذاتی می کند. یعنی نفی معلول با توجه به مسئله علیت و لحاظ علیت موجب بشود که علت که واجب بالغیر است در

سلسله طولیه، عدم برای او ضرورت داشته باشد
بنابراین این موجب امتناع ذاتی خواهد بود.

تلمیذ: نفی علیت غیر از نفی ذات است.

استاد: علت که منافات با ذات نیست.

تلمیذ: اینکه نفی بشود علت هم منتفی است.

استاد: ذات در مقام علت. خود علیت، اتّصاف

بدون موصوف که معنی ندارد.

تلمیذ: ما که اختیار داریم یک امری را حادث می‌کنیم. ممکن است اصلاً حادث نکنیم
اگر حادث کردیم علت هستیم و اگر حادث نکردیم علت نیستیم.

استاد: بر فرض اینکه حادث کردیم.

تلمیذ: همچنان که حادث کردیم ممکن است که معدوم بشود.

استاد: معدوم بشود یا علت برای عدم

می‌خواهد؟ یعنی یک شیء همان‌طور [که برای

وجود علت می‌خواهد برای عدم هم علت

می‌خواهد.]

تلمیذ: همان‌طور نفی‌اش کردیم.

استاد: با فرض علیت که فرض ثبوت است، حالا

که در خارج وجود پیدا کرده است پس علیت و

معلولیت در خارج تحقق پیدا کرده است. حالا با

فرض عدم معلول که الآن حادث است، باید عدم

علت فرض بشود چون معلول بدون علت نمی‌شود.

یعنی وجود معلول، وجود علت را لازم می‌گیرد و

عدم معلول، عدم علت را لازم نمی‌گیرد. ممکن

است علت باشد ولیکن معلول نباشد متتها ذات

باشد. ذات، نه در مرتبه دیگر! با توجه به این مسئله در واجب الوجود که علت برای صادر اول است، صادر اول معلول برای واجب الوجود می‌شود. اگر با فرض صادر اول که الآن هست نه اینکه نبوده است، یعنی با فرض صادر اول، عدم او لحاظ بشود. صادر اول که از مرحله امکان خارج نشده است، علی‌ای حال ذات صادر اول باز در امکان ذاتی هست چطور اینکه قبلاً صحبت شد هر ماهیتی که لباس وجود بپوشد یا نپوشد همیشه امکان ذاتی را مصاحب با خودش خواهد داشت و به عبارت دیگر:

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد والله اعلم^۱

«سیه‌رویی» همین جنبه ذاتیات، امکان ذاتی است که لاشیء است و استجلاب هیچ امری را نمی‌کند، استجلاب حیثیت وجودی را نمی‌کند. و فقط جعل است که بر این سیه‌رویی، از نور وجود خودش او را مبدل به سفیدرویی می‌کند و وجود برای او آن سیه‌رویی را از بین می‌برد. حالا صادر اول معلول اول می‌شود، این معلول اول ذاتش آیا الآن ممکن است

^۱. گلشن راز، شبستری، بخش ۷.

یا نه؟ گفتیم که امکان از بین نمی‌رود. مسئله این است که با فرض وجود صادر اول اگر الآن ما برای او فرض عدم بکنیم، یعنی ممکن بالذات، واجب الوجودی را لازم می‌گیرد یعنی چون الآن این امکان ذاتی در خارج هست لازمهٔ این وجود خارجی ممکن اول، واجب الوجود است چون فرض این است که بالاتر از آن علتی نیست مگر علت العلل. حالا اگر قرار بر این باشد که نه، هیچ استلزامی بین صادر اول و بین واجب الوجود وجود ندارد، یعنی هیچ علقهٔ لزومیه و لاینفکگی بین صادر اول و بین واجب الوجود بالذات نیست، بین لازم و ملزوم همیشه تعلق هست؛ هر جا که نار هست در آنجا حرارت هست، هر جا که ماء هست در آنجا برودت هست. حالا اگر قرار باشد بر اینکه یک جا شما پیدا کنید که این استلزام بین نار و بین حرارت در آنجا منتفی باشد لازمه‌اش این است که نار، دیگر علت برای حرارت نباشد و **هو خلاف**.

پس این مسئلهٔ امتناع ذاتی که بین نار و عدم حرارت هست برگشتش به اثبات تلازم علیت و علقهٔ لزومیهٔ بین ملزوم و بین لازم یا بین علت و بین معلول

خواهد بود. در مسئله صادر اول هم همین مطلب گفته می‌شود؛ صادر اول وجودش ملزوم برای وجود واجب الوجود است. نمی‌گوییم: لازم است. لازم بالنسبه به ملزوم اعم است؛ ممکن است حرارت باشد و نار نباشد، حرارت از یک امر دیگری باشد، حتی از اصطکاک بین دو شیء هم حرارت به وجود می‌آید ولی نار نیست. وجود صادر اول، وجود واجب الوجود را لازم می‌گیرد و لایعکس. وجود واجب الوجود، وجود صادر اول را لازم نمی‌گیرد. واجب الوجود در مقام ذات، خود واجب الوجود است بعد صادر اول پیدا می‌شود، بعد صادر دوم پیدا می‌شود، بعد این سلسله عوالم پیدا می‌شود. بنابراین نفس از این طرف قضیه، ملزوم و لازم است. وجود صادر اول، ملزوم برای لازمی است که آن لازم، وجود واجب الوجود بالذات است.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: اگر قرار باشد این قضیه نباشد یعنی صادر اول واجب الوجود را لازم نگیرد پس خلافش باید ثابت باشد خلافش چیست؟ عدم صادر اول باید مستوجب نفی واجب الوجود

بالذات باشد، چون امر در دوران بین دو چیز است
بین نفی و اثبات است، اگر وجود صادر اول واجب
الوجود را لازم نگیرد پس نفی او باید لازم بگیرد عدم
واجب الوجود را که امتناع ذاتی است. این اشکال
نسبت به اصل واجب الوجود هست. حالا همین
اشکال در یک دایره وسیع تر نسبت به سلسله علل و
معلولات هست همین قضیه علیت را هم در آنجا
مطرح کنیم.

اشکال به نحوه تلازم مرحوم آخوند بین ممکن بالذات و واجب بالذات

اشکالی که بعضی ها امکان دارد بر این مطلب
بکنند آن اشکال این است که شما در مسئله امکان
ذاتی و مسئله واجب الوجود، بحث را در امکان ذاتی
با اتصاف به جنبه علیت بردید. یعنی وقتی که شما
می گوید: یک ممکن بالذات، واجب الوجود را لازم
می گیرد چه ارتباطی بین ممکن بالذات و بین واجب
الوجود هست؟ آیا ارتباط تلازم است که هر وقت
واجب الوجود هست در آنجا باید امکان ذاتی
مخلوقات وجود داشته باشد، در هر جا که ممکن
بالذات هست از این طرف باید واجب الوجود باشد.
این طرف را قبول داریم ولی اینکه از آن طرف قضیه

که در هر برهه‌ای که واجب الوجود بالذات ثابت باشد در آنجا باید ممکن بالذات هم ثابت باشد از کجا یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را مطرح می‌کنید؟! الا اینکه جنبهٔ اتصاف به علیت را در اینجا دخیل کنید بگویید: ممکن بالذات در مقام معلولیت لازم می‌گیرد واجب الوجود بالذات را در مقام علیت! و در اینجا ممکن بالذات از جهت امکان ذاتی خارج می‌شود و مسئله تبدیل به جهت ضروریهٔ ثبوتیه می‌شود! چون بین علت و بین معلول فاصله‌ای نیست و در هر جا که علت هست در آنجا معلول هست دیگر بحث از امکان ذاتی خارج می‌شود. حالا آن معلول ما ممکن بالذات باشد یا ممکن بالغیر باشد - ممکن بالغیر که نداریم - یا ممکن بالقیاس الی الغیر باشد یا فرض می‌کنیم که اصلاً واجب باشد. هر چه باشد اصلاً زمینهٔ بحث از امکان ذاتی به یک امر دیگر متبدل می‌شود.

من باب مثال همین مطلب را در مورد ترتب احکام بر موضوعات مختلف به لحاظ شرایط مختلف می‌زنیم: «مکلف بما هو مکلف إن کان صحیحاً مستوی القامة کذا و کذا يجب علیه الصلوة

مستویاً، **يجب عليه الصلوة قاعداً**»، اگر باز مرضش بیشتر است بیل به کمرش خورده است و اصلاً نمی‌تواند بلند شود **«يجب عليه الصلوة حتی مستلقياً»**. بنابراین مکلف با توجه به شرایط خاص، احکام مختلفی را به‌خود می‌گیرد. چرا احکام مختلف است؟ چون موضوعش فرق کرده است. در هر جایی یک موضوع برای یک نحوی و در هر جا یک حکم برای یک موضوع خاصی هست. آن وقت ما نمی‌توانیم در اینجا احکام هر کدام از این موضوع‌های مختلف را با حکم دیگری مقایسه کنیم به‌خاطر این است که حکم، خودش فی‌حدنفسه از خودش اختیاری ندارد، حکم تابع موضوع است. وقتی که موضوع ما در مکلف اختلاف پیدا کرد ما نمی‌توانیم این موضوع را با آن موضوع مقایسه کنیم بگوییم: این مثل آن است. مکلفی که **مغشیاً علیه** هست با مکلفی که **مستلقياً** هست مسئله‌اش فرق می‌کند. مکلف صحیح و سالم نسبت به مکلف مریض و معیب حکمش فرق می‌کند. مکلف در حال اضطرار با مکلف در حال اختیار تفاوت می‌کند. بنابراین نمی‌توانیم هر موضوعی را با دیگری مقایسه

شما که مرحوم آخوند هستید در اینجا مسئله را بین ممکن بالذات و بین واجب الوجود بالذات یا ممتنع بالذات قراردادید، یعنی می‌خواهید بفرمایید که بین ممکن بالذات من حیث أنَّه ممکن بالذات تلازمی جدا نشدنی با واجب الوجود بالذات یا با ممتنع بالذات در بعضی از موارد هست؛ شما این را می‌خواهید بگویید. بعد در مقام مثال که مثال زدید گفتید: نگاه کنید بین صادر اول و بین واجب الوجود بالذات در آنجا بینشان تلازم هست، صادر اول ممکن بالذات است و واجب الوجود بالذات مبدأ اول و علت العلل است و با وجود صادر اول، واجب الوجود بالذاتی را لازم می‌گیرد. این ممکن، آن را لازم می‌گیرد.

اشکال مطلب این است که در ممکن بالذات اگر ماهیت ممکن بالذات مدنظر است که ماهیت ممکن بالذات هیچ‌وقت واجب الوجود بالذاتی را لازم نمی‌گیرد، چون این دوتا مقوله جدا از همدیگر هستند؛ واجب الوجود بالذات آن ماهیتی است که

ماهیت آن عینِ اینّته و ماهیت آن عین وجوده و آن وجود برای او ضرورت دارد و در خارج ثابت هست و لا یحتاج الی الغیر و هو غنیّ مستغنٍ فی الذات عن الغیر. این تعریف برای واجب الوجود بالذات هست. حالا سراغ ممکن بالذات آمسیم؛ ممکن بالذات آن ماهیتی است که برای وجود، به یک وجود دیگر نیاز دارد، حالا چه استلزامی بین ممکن بالذات و بین واجب الوجود هست؟ اگر بخواهد وجود پیدا بکند، به یک علتی نیاز دارد. اما اگر نخواهد وجود پیدا کند چه؟ دلش نمی‌خواهد وجود پیدا کند یا اینکه واجب الوجود هست نمی‌خواهد. در این ماهیت امکان ذاتی نخواهی که حتماً باید یک واجب الوجود بالذاتی در اینجا ضمیمه بشود، چون این دو تعریف جدای از همدیگر هستند. در تعریف یک قسیم، قسیم دیگر راه ندارد. بحث، بحث ماهیت است نه بحث وجود خارجی. اگر شما اسم را تعریف می‌کنید نمی‌توانید در این تعریف فعل را هم دخالت بدهید. اگر می‌خواهید حرف را به یک معنای فی الغیر تعریف کنید، نه اسم در این معنای حرف دخالت دارد و نه فعل، چون هر دو قسیم

همدیگر هستند. بله، مَقْسم این سه تا در این تعریف
 دخالت دارد. تَقْییدِ مَقْسم یعنی تولّد قسیم، تولّد
 قسم، اقسام برای این مَقْسم به وجود بیاید. ماهیت
 واجب الوجود عبارت از استغنائی ذاتی از غیر است.
 ماهیت امکان ذاتی عبارت از استواء طرفی الوجود
 و العدم بالنسبة الی هذه الماهية، کجا در او واجب
 الوجود خوابیده است؟! کجا در او امتناع ذاتی
 خوابیده است؟! نه امتناع ذاتی در ماهیت ممکن
 بالذات [خوابیده و نه واجب الوجود]! بله، اگر
 ممکن بالذات بخواهد لباس وجود بپوشد نیاز به
 واجب الوجود دارد، اگر این ممکن بالذات بخواهد
 از کتم عدم پا به عرصه وجود بگذارد نیاز به علت
 دارد؛ حالا یا آن علت، علت طولیه است یا مثل صادر
 اول علتش علت العلل است. این چه ربطی به ماهیت
 ممکن بالذات دارد؟! پس وقتی که شما می‌خواهید
 تلازم بین ممکن بالذات و بین واجب الوجود
 به وجود بیاورید باید علّیت را در اینجا بیاورید دخیل
 کنید. بله، ممکن بالذات در مرتبه معلولیت، واجب
 الوجود را لازم گرفته است، ما قبول داریم. صادر اول

چون معلول برای علت است بدون علت که نمی‌شود. اصلاً در تعریف صادر اول به‌لحاظ معلولیت، واجب الوجود خوابیده است. صادر اول عبارت از آن معلول اولی است که **يَصْدُرُ عَنْ وَاجِبِ الوجود**. یعنی تا می‌خواهید بگویید: صادر اول باید واجب الوجود بیاورید. **الصادرُ الاول الماهيةُ الممكنةُ بالذات الذي يَصْدُرُ عَنْ علةِ الاولى**. آن علت اولی عبارت از واجب الوجود بالذات است. و این مسئله با آن که شما مطرح کردید که ممکن بالذات در بعضی از موارد، امتناع ذاتی را لازم می‌گیرد، یا اینکه وجوب ذاتی را لازم می‌گیرد، با این منافات دارد، و همین‌طور در سلسله طولیه. ممکن است اشکالی به این کیفیت به کلام مرحوم آخوند بشود.

جواب از اشکال به مرحوم آخوند

اما ما می‌توانیم به یک نحوی به این مسئله پاسخ بدهیم. پاسخ ما این است که در آن اوصافی که وجود و عدم آن اوصاف، تصرفی در ماهیت آن مُتَصَف به‌وجود نمی‌آورد، آن اوصاف نمی‌تواند باعث افتراق آن ماهیت بشود. فرض کنید که ما در بحث اتصاف

ماهیت به وجود بگوییم: **الماهیه متصفه بالوجود و الماهیه غیر متصفه بالوجود**، آن ماهیتی که معدوم است. حالا اتصاف ماهیت به وجود و عدم اتصاف ماهیت به وجود چه تفاوتی در ذات خود ماهیت به وجود می آورد؟! تفاوتی ندارد، بالأخره ماهیت خودش ماهیت است. ماهیت عبارت از آن قالب و آن شکل است؛ حالا چه آن شکل در خارج بیاید و چه آن شکل در خارج نیاید.

تمثیل امکان ذاتی و ماهیت به نقشه ساختمان

من باب مثال یک شکلی را یک مهندس می کشد، نقشه ساختمانی را می کشد و آن را به این دیوار نصب می کند، حالا یک وقت شما می آید و این شکل را به یک ساختمان یا به یک عمارت سه یا چهار طبقه تبدیل می کنید، و یک وقت همین طور شکل روی دیوار هست تا دو سال هم دست به ترکیبش نمی زنید. شکل، شکل است و سر جایش هست، این چه تفاوتی را به وجود آورده است؟ این شکل عبارت است از ماهیت ساختمان، آن بنایی که بر او ساخته شده است. این امکان ذاتی که می خواهیم بگوییم: ممکن بالذات، این نقشه است.

آن ساختمانی که براساس این نقشه درست شده آن وجود خارجی است. البته دارم تشبیه می‌کنم والا خود آن نقشه وجود خارجی دارد. حتی در ذهن هم اگر نقش ببندد و در خارج نباشد باز وجود ذهنی دارد. فقط از باب تشبیه مسأله است. آن نقشه یعنی امکان ذاتی، آن امکان ذاتی اگر لباس وجود خارج بپوشد می‌شود معلول برای علت، اگر لباس وجود خارجی نپوشد معلول نیست و در رتبه همان نقشه بودن باقی می‌ماند. این شد امکان ذاتی. حالا این وجود که می‌گوییم: وجود اتصاف ماهیت به یک امر دیگر است چه تأثیری در این امکان ذاتی به وجود می‌آورد؟! هیچ تأثیری ندارد! یعنی در خود ماهیت اثر ایجاد نمی‌کند، در خود ماهیت اثری را به وجود نمی‌آورد. آنچه در خارج هست یک امر خارجی است که به این ممکن بالذات اصلاً ارتباطی ندارد. ما دو وجود داریم: یک وجود داریم وجود بسیط است که اختصاص به ذات حق متعال دارد و یک وجود، وجود محدود است آن وجودی است که در خارج مشاهد است. امکان ذاتی در این وسط چه نقشی بازی می‌کند؟ امکان ذاتی در ضمن این وجود،

وجود پیدا می‌کند. اگر وجود نبود ممکن بالذات ما هم وجود نداشت. یعنی وقتی که این وجود خارجی را می‌بینیم برعکس آنچه تصورات و تخیلات است، وقتی که این وجود را در خارج می‌بینیم متوجه می‌شویم که این وجود خارجی باید مقید باشد، چون ما او را دیدیم. مردم و عوام همان‌طوری که خود مرحوم آخوند تصریح دارند در بسیاری از جاها و همین‌طور مرحوم حاجی و سایر فلاسفه، در نظر اول بر ماهیت نظر می‌کنند و غیر از ماهیت چیزی نمی‌بینند، در وهلهٔ اول چشم بر اختلافات می‌افتد، چشم بر مفارقات می‌افتد، به سیاهی، سفیدی، قرمزی، سبزی، حجر، شجر، ماء، سماء، ارض تمام اینها را صور می‌بینند، اختلافات را در صور می‌بینند. حالا یک کسی در اینجا پیدا بشود و یک‌قدری دقت بکند، از این صور، به آن وجودی که این صور در ضمن آن وجود تبلور پیدا کرده برسد، آن دیگر خیلی شاهکار کرده است. تا برسد به اینکه آن صور، خود اینها همه ماهیات هستند و ماهیات اعدام هستند. به آن حقیقت وجود بخواهد برسد از این صور، خیلی

کار کرده است. ولی بعضی‌ها هستند که ابتدائاً می‌آیند و در خارج اصلاً وجود می‌بینند می‌گویند: این امر در خارج موجود است، کاری ندارند به اینکه چه هست، موجود می‌بینند. حالا از نقطه نظر ماهیت، این مسئله مثال است ولی من می‌خواهم از این مثال برای وجود استفاده بکنم.

تمثیل دیگری از ماهیت و وجود

من باب مثال اگر شخصی در خارج دارد می‌آید و دور است و چشمتان نمی‌بیند، فقط احساس یک حرکتی را می‌کنید، در اولین وهله چه به نظر می‌آید؟ در اولین وهله این است که جنبنده‌ای در اینجا هست، حالا آن جنبنده انسان است یا حیوان است، هنوز برایتان روشن نشده است. یک‌قدری که نزدیک‌تر می‌آید، می‌بینید این جنبنده انسان است، حیوان نیست، چون می‌بینید روی دو پا راه می‌رود، حیوان دو پا است. یک‌قدری جلوتر می‌آید شمایلش برایتان مشخص می‌شود، یک‌قدری جلوتر جلوتر می‌آید، می‌بینید از دوستان است. مراتبی را شما طی کرده‌اید تا اینکه مشخص شد، مدام قیود او زیاد شد، قید اول فقط جنبندگی، بعد تبدیل شد به اضافه شدن

بر آن یعنی انسان، بعد تبدیل شد به رنگ، بعد تبدیل شد به خصوصیات دیگر، تا اینکه بالاخره تبدیل شد به زوجهٔ مکرمه یا ممکن است که زوج باشد. این دیگر باید خیلی نزدیک بشود نزدیک نزدیک، تا اینکه متوجه بشوید که از دوستان است یا اینکه یک تعلق دیگری در اینجا هست. این مسئله را در مورد وجود می‌خواهیم استفاده بکنیم. وقتی که انسان در خارج احساس یک وجودی را می‌کند، در مرتبهٔ اول می‌گوییم: امری هست، حالا به آن امر کار نداریم. آیا در این هست بودنش شک داریم یا نداریم؟! شک نداریم. از این هست بودن که محمول برای این قضیهٔ ما است، ما می‌آییم و موضوع را ثابت می‌کنیم. یعنی از این امری که هست می‌آییم و می‌گوییم: پس باید یک امری باشد. مدام همین‌طور جلوتر می‌آییم. حالا که از این هست سراغ این امر می‌آییم، این امر چیست؟ این امر جنبنده است، انسان است، ناطق است، کذا است، زوجهٔ مکرمه است. از این دور قضیه که آن محمول برای این قضیهٔ ما باشد می‌آییم و یک دور می‌زنیم می‌گوییم: کجا بودی؟

خیلی دور بودی نشناختمت، این طور نمی شود، باید جلو بیایی تا بشناسمت! ما از محمول شما پی به شما بردیم! از محمول پی می بریم که آن وجود هست هست، زید هست، عمرو هست، شجر هست، سماء هست، هست اول می آید اثبات وجود خارج می کند. ما کاری به ماهیت نداریم، هنوز نمی دانیم چه چیز هست. اولین احساس، احساس وجود مقید است. این اولین احساس است. پس حالا متوجه شدیم که بین مسئله وجود و بین مسئله ماهیت فرق هست. یعنی در وهله اول وجود مقید [می آید و بعد ماهیت می آید.] چون ما فیلسوف هستیم، حکیم هستیم می دانیم که در خارج، وجود منبسط و وجود بسیط نمی تواند بیاید، باید در خارج وجود مقید باشد. پس وقتی که ما احساس امری را می کنیم، آن احساس در مرتبه اول اگر دقت کنیم به وجود خورده نه به ماهیت. فرض این است که احساس امر موجود هست، کاری به ماهیتش نداریم. حالا آن ماهیت چیست؟ لعل این حرکتی که هست این حرکت یک شجر باشد، در وزش باد دارد حرکت می کند و ما خیال می کنیم جنبنده است، حتی نسبت به اصلش

هم شک داریم ولی نسبت به این که امری هست
شک نداریم. این همان وجود است، این همان وجود
متنازله از آن وجود بسیط است. دیگر فکر کنم از این
آسان تر نتوانم مسئله را بیان کنم!

*تلمیذ: وجود، عارضُ الماهیه؛ نه اینکه ماهیت عارض وجود است. اگر یک همچنین
ادراکی از امکان داشته باشد پس باید بگوییم: بعضی وقت ها وجود عارض ماهیت است و
بعضی وقت ها ماهیت عارض وجود است.*

استاد: اگر منظورتان از عرض یک وقت عرضی
است که قبلاً نیاز به موضوع داشته باشد خب قبل از
وجود که ماهیت موضوع ندارد تا بخواهد بر آن
عارض بشود. فرض کنید که در مورد کیف، این
رنگ باید یک موضوعی را داشته باشد تا این رنگ
بر آن عارض بشود، قبلاً باید یک موضوع داشته
باشد.

تلمیذ: سبقت زمانی نیست، سبقت رتبی است.

استاد: ولی عرضی که معمولاً می گویند فقط
صرف عروضیت است. حالا عروضیت هرچه
می خواهید بگویید، این به آن عارض بشود یا آن به
این عارض بشود. اصل این است که وجود است که
ماهیت را می سازد. این مسئله هست.

این مطلب هست که این مسئله وجود می آید و
خود را در خارج می نمایاند، ما از نمایش او متوجه

می‌شویم که یک امکان ذاتی و یک ماهیتی در اینجا باید وجود داشته باشد.

حالا صحبت در این است که اگرچه این مسئله صحیح است که در جنبه علیت و معلولیت تلازم وجود دارد ولی این جنبه علیت دخالتی در امکان ذاتی نمی‌کند. یعنی بالاخره امکان ذاتی را تبدیل به وجوب بالذات و ضرورت ثبوتیه نمی‌کند تا اینکه آن مستوجب واجب‌الوجود باشد، باز امکان ذاتی به هر حال در سر جای خودش هست. یعنی این وجود خارجی ممکن بالذات، امکان ذاتی را از امکان ذاتی بیرون نمی‌آورد، همیشه این ممکن، ممکن بالذات است. پس این اشکال بر مرحوم آخوند وارد نمی‌شود.

و هذا لو صحَّ لاستَوْجَبَ نفی الملازمة بین الواجب و الممكن بل بین کلِّ علةٍ موجبةٍ مع معلوله لأنَّ العلةَ قد تجبُ حیث لم یکن المعلولُ واجباً سواءً کان الوجوبُ من الذاتِ أو من الغیر كما سَنُحَقِّقُ.^۱

»[و این استلزام اگر صحیح باشد] لازم می‌گیرد نفی ملازمه بین واجب و ممکن را بلکه در یک دایره وسیع‌تر بین هر علت موجب‌ه‌ای با معلولش باید بگوییم که ملازمه نیست، به‌خاطر اینکه علت بعضی وقت‌ها هست که اصلاً معلول وجود خارجی وجود ندارد. حالا می‌خواهد این وجوب، وجوب ذاتی باشد یا وجوب غیری باشد. (بنابر این باید بگوییم که بین این دو هیچ امکان ذاتی لازم

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۰.

نمی‌گیرد واجب بالذات را) [همان‌طور که
به‌زودی محقق می‌کنیم].»

و أعجب من ذلك ما قيل في بعض التعليقات.
«و عجیب‌تر از این همان مطلبی است که از مرحوم میرداماد است.»

ایشان با توجه به اینکه اشکال را قبول کردند منتها

صورت قضیه را برگرداندند و خواستند به یک

نحوی از مخمصة ورود اشکال بر تعریف تلازم

خارج بشوند. آمدند و این واجب بالذات را به امکان

بالتیاس تبدیل کردند. گفتند: بین ملزوم و لازم باید

آن علقه ضروریه باشد ولی در اینجا بین صادر اول و

بین واجب الوجود علقه ضروریه نیست، آن واجب

الوجود بالنسبه به صادر اول امکان بالتیاس است،

یعنی ارتباط بین صادر اول و بین واجب الوجود این

ارتباط، ارتباط امکان بالتیاس است. صادر اول هم

بالنسبه به واجب الوجود امکان بالتیاس است، امکان

بالتیاس یعنی این درقبال ما می‌شود باشد. حالا اینکه

حتماً باید باشد، خب باشد، حتماً باشد. آن هم

درقبال این می‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین با

این وسیله می‌توانیم ثابت بکنیم که ممکن بالذات

نه‌اینکه لازم می‌گیرد واجب الوجود بالذات را بلکه

ممکن بالذات لازم می‌گیرد ممکن بالتیاس را. ما

می‌گوییم: آخر این همان قضیه‌ای است که «خودش

را بیار اسمش را نیار» است! چه فرق می کند که شما به این بگویید: ممکن بالقیاس یا اینکه بگویید: واجب الوجود بالذات، چه تفاوتی می کند؟! ذاتش که یکی است! بحث ما در تعابیر و در ترتب احکامی که بر تعابیر و بر مفاهیم بدون تعلق به جهت خارجی باشد نیست، بحث ما راجع به ترتب احکام بر نفس حقایق خارجی است؛ حالا می خواهید آن حقایق خارجی را به هر تعبیری تعبیر کنید. شما واجب الوجود را بگویید: ممکن بالقیاس، از واجب الوجودی اش که دست بر نمی دارد، باز واجب الوجود است، باز به این اشکال می شود. و اشکال مهم تر از این قضیه ای را که مرحوم آخوند وارد می کنند این است که اصلاً امکان بالقیاس در دایره ضروریات نیست بلکه در دایره خود همان ممکنات است. بین ملزوم و لازم امکان بالقیاس نیست. امکان بالقیاس در مواردی است که هیچ گونه تعلق بین این دو وجود ندارد؛ یعنی تعلق ضروریه ای وجود ندارد.

إِنَّ إِمْكَانَ الْمَلْزُومِ إِنَّمَا هُوَ بِالْقِيَاسِ إِلَى ذَاتِهِ وَ هُوَ يَسْتَلْزِمُ إِمْكَانَ الْإِلَازِمِ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ
أَعْنَى ذَاتَ الْمَلْزُومِ لَا إِمْكَانَهُ بِالْقِيَاسِ إِلَى ذَاتِهِ.

(ان امکان الملزوم انما هو بالقیاس الی ذاته)، به قیاس به ذات خودش هست (و هو یستلزم امکان

اللازم بالقياس اليه) و این امکان ملزوم، لازم می‌گیرد
 امکان لازم را به قیاس به ذات ملزوم. یعنی ذات
 لازم، ممکن بالقياس است به ذات ملزوم، نه اینکه
 ممکن است بالنسبة به ذات خودش، نه ممکن است
 ذات خودش واجب الوجود باشد (لا امکانه بالقياس
 الى ذاته)، نه اینکه لازمه‌اش این است که این لازم،
 ممکن باشد حتی به قیاس به ذات خودش. ممکن
 است نسبت به ذات خودش ممتنع باشد یا واجب
 باشد.

و مقتضى الاستلزام بين الممكن و المحال كون نقیض اللازم غیر ضروری بالقياس
 إلى ذات الملزوم لا كونه لا ضروریًا بالقياس إلى حدّ ذاته سواء كان اللازم ضروری
 العدم أو ضروری الوجود أو لا ضروری الوجود و العدم جميعًا نظرًا إلى ذاته من
 حيث هی هی.

«مقتضای آن استلزامی که بین ممکن و محال هست این است که نقیض لازم،
 غیر ضروری باشد به قیاس به ذات ملزوم، نه اینکه این لازم لاضروری باشد به
 قیاس به حدّ ذات خودش، یعنی به قیاس به حد ذات خودش ضرورت نداشته باشد.
 نه، ممکن است نسبت به حدّ ذات خودش ضرورت داشته باشد. بله، نسبت به ذات
 ملزوم ممکن است که این ضرورت نداشته باشد. حالا می‌خواهد این لازم ما
 ضروری العدم باشد در امتناع ذاتی یا ضروری الوجود باشد در علت اولی، یا اینکه
 نه ضرورت وجود داشته باشد و نه ضرورت عدم، که در سلسله طولیه علل در آنجا
 این مسئله لحاظ می‌شود که خود علت بالنسبه به وجود خودش نه نسبت به معلول،
 خود علت نسبت به ذات خودش لاضروری الوجود و العدم است.»
 و لا یَتَوَهَّمَنَّ أَنَّ هذا إمكانٌ بالغير و هو من المستحيل كما مرّ بل هذا إمكانٌ بالقياس
 إلى الغير و قد وُضِحَ الفرقُ بينهما.

«و کسی خیال نکند که امکان بالغير است
 بلکه امکان بالقياس الى الغير است، چون
 امکان بالغير محال است. [فرق بین امکان
 بالغير و امکان بالقياس الى الغير روشن
 شد].»

و نحن نقول هذا الكلام و إن كان في ظاهر الأمر يوهم أنه على أسلوب الفحص و
 التحقيق إلا أنه سخيّف لما عُلِمَ أَنَّ الإمكان بالقياس إلى الغير إنّما يَتَصَوَّرُ بينَ أشياء
 ليست بينها علاقةُ الإيجاب و الوجوب و الإفضاضة و الاستفاضة و بالجملة العلاقة
 الذاتية السببية و المسببية في الوجود و العدم.^۱

«مرحوم آخوند می‌فرمایند: اگرچه این کلام در وهله اول این‌طور می‌نمایاند که بر
 اسلوب فحص و تحقیق است، الا اینکه [کلامی است سخیف] و دلیلش هم این است
 امکان بالقياس الى الغير تصور می‌شود بین اشیائی که بین این اشیاء علاقة لزومیة
 ایجاب وجوب و افاضه و استفاضة اشراقیه و استفاضة از ناحیه قوایل وجود ندارد.
 [و بطور کلی] علاقة ذاتیه‌ای که منبعث از سببیت و مسببیت است در وجود و در
 عدم، در هر دو، وجود ندارد درحالی‌که بین علت و معلول علاقة، علاقة لزومیة
 است، بین صادر اول و بین واجب الوجود بالذات علاقة، علاقة لزومیة سببیت و

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

مَسْبُوبِیت است، و در یک‌هم‌چنین موردی واجب بالنسبه به صادر اول، امکان بالقیاس نیست بلکه ضرورت وجودیه برای تحقق علت بر او حاکم است.»

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد